

## تاریخچه خاندان حضرت امام نازک

# ماجرای شهادت پدر

از زبان آیه الله پسندیده

قسمت دوم

### نحوه شهادت



سال ۱۳۲۰ قمری بود. عهد السلطان، در آن زمان والی سلطان آباد «اراک» بود که حسین و گلپایگان و خوانسار و نواحی آنها هم جزء حکومت عهد السلطان بود، پدر ما برای رساندن اخبار اوضاع و احوال نایب‌الامان حسین و فراء اطراف، عازم ملاقات با عهد السلطان می‌شوند عده‌ای سوار و تفتنگدار هم همراه ایشان می‌روند. یکی از همراهان، پسر خواهرشان مرحوم امامقلی خان بوده، با چند سوار و تفتنگچی هایش و یکی هم نوکرشان کربلانی میرزا آقا و کربلانی محمدتقی و غیرهما که در رکاب آن مرحوم بودند.

قاتل‌های پدر ما که عبارت بودند از: جعفرقلی خان و رضاقلی سلطان، در خمین بودند و به پدر ما اطلاع می‌دهند که ما هم با شما می‌آئیم و با عهد السلطان ملاقات می‌کنیم. و نفاذهای شغل دولتی داشتند پدرمان به آنها می‌گویند: شما لازم نیست بیایید، من برای شما از حکومت شغلی معین می‌کنم، آنها هم به صورت ظاهر از آمدن منصرف می‌شوند.

گویا خانم عباس خان که دختر صدرالعلماء بود یا زن دیگری به پدر ما اطلاع می‌دهد که اینها نسبت به شما سوء قصد دارند و شما بیشتر مواظب باش، ایشان هم پاسخ می‌دهند: اینها غلط می‌کنند، سگ کی هستند که بخوانند این کار را بکنند؟

پس پدر ما با مرحوم صارم لشکر خواهرزاده‌شان و تفتنگچی‌ها می‌روند به سوی اراک که تا اراک دوروز راه بود. در راه یک شبی می‌مانند و فردایش که روز جمعه دوازدهم ذیحجه ۱۳۲۰ قمری بود به راه خود ادامه می‌دهند. قصد پدر ما این بود که به حکومت بمانند که در خمین وضعیت بدی از نظر ناامنی و اجحاف وجود دارد و بعضی از خانهای مقتدر بی‌اعتنا به حکومت وقت به مردم ظلم می‌کنند و اجحاف روا می‌دارند و باید جلوی آنها گرفته شود.

همراهان پدر از عقب سر می‌آیند و تنها دو نفر با ایشان بودند، یکی کربلانی میرزا آقا پدر دایه امام خمینی و نوکر دیگر کربلانی محمدتقی درین راه می‌رسند به آب انباری که نزدیک دهی بود، می‌بینند دو نفر سوار دارند می‌آیند. وقتی نزدیک شدند، متوجه می‌شوند که آنها جعفرقلی خان و رضاقلی سلطان هستند. به آنها می‌گویند: مگر بنا نبود شما بیایید، پس چرا آمدید؟

جواب می‌دهند: ما نمی‌توانستیم فراق شما را تحمل کنیم و لذا آمدیم که در خدمتان باشیم!! ضمناً بکفتری نیت هم همراه خود داشتند، به پدر ما تعارف می‌کنند و در این بین یکی از آنها فوراً تفتنگ میرزا آقا (نوکر پدر) را از دوشش بر می‌دارد. چون غیر از او در آن ساعت کسی مسلح نبوده است و بی‌وقفه حمله می‌کنند به پدرمان و تیری می‌زنند که به قلب مبارکش اصابت می‌کند و فوراً از

اسب به روی زمین می‌افتند. در اثر گلوله‌ای که به قلب اصابت می‌کند، قرآنی که در پهلوشان بود نیز مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و سوراخ می‌شود. قاتلین با به فرار می‌گذارند و در می‌روند.

همراهان که از پشت سر صدای گلوله را می‌شنوند فوراً خودشان را می‌رسانند و جنازه را با خود حمل می‌کنند که به اراک برسانند، علمای اراک و جمعیت بسیار زیادی برای تشییع جنازه با مرحوم حاج معتمد السادات که اهل دهات خمین و مقیم اراک بود خود را می‌رسانند و نا اراک حمل می‌کنند و در آنجا فوراً تعطیل عمومی می‌شود. و در اراک نزد قیر مرحوم حاج آقا محسن به طور اهانت دفن می‌کنند تا بعداً جنازه را به نجف انتقال بدهند. شهید سید مصطفی در حین شهادت چهل و دو سال بیشتر نداشت.

در هر حال مجالس ترحیم برگزار می‌شود. به تهران هم خبر می‌دهند و در تهران مجلس ترحیم مفصلی برگزار می‌شود و نجم‌الواعظین که واعظ معروف تهران بود در مجلس شرکت می‌کند. و جریان را در منبر با اطلاع میرساند در اصفهان و خمین و گلپایگان نیز مجالس ترحیم بر پا می‌شود. من یادم می‌آید که بیش از هفت هشت سال ندانستم رفته بودم پشت بام منزلمان و در آنجا نشسته بودم و می‌دیدم جمعیت زیاد سینه زن و دیسه‌های مختلف وارد می‌شوند، می‌آیند و می‌روند.

مردم بقدری محبتی و به خشم آمده بودند که منزل قاتلین را آتش زدند و من خودم در پشت بام از برج عمارت شاهد بودم که عمارتشان آتش گرفته و به هوا می‌رود.

شرح جریان شهادت و گرفتاری قاتل و زندان و قصاص قاتل دهم ربیع الاول ۱۳۲۳ قمری در شماره ۱۱۶ روزنامه ادب بقلم مرحوم مجدالاسلام کرمانی در تهران منتشر گردید.

### ماجرای قاتلین



دو نفر قاتل که جعفرقلی خان و رضاقلی خان باشند، بعد از زدن تیر، فرار می‌کنند و می‌روند به یکی از دهات الیگودرز و به منزل سعید خان که از خوانین آنجا بود پناهنده می‌شوند، او آنها را نمی‌پذیرد و گویا به منزل خان‌بایا خان یا سعید خان می‌روند که او هم قبولشان نمی‌کند، برمی‌گردند به خوانسار و به منزل مجتهد بزرگ آنجا مرحوم حاج میرزا محمد مهدی خوانساری که از علمای با نفوذ و بزرگ بود، می‌روند، آن مرحوم هم آنها را نمی‌پذیرد، ناچار برمی‌گردند و می‌روند به دوفرسخی خمین، قلعه «بوجان» و در آن قلعه سنگر بندی می‌کنند. ضمناً این قلعه مال خودشان بوده است و مالک املاک بوجان بودند.

در این بین از صدر اعظم اتابک دستور می‌رسد بحشمته ده خمین برای

«سردار حشمت» پسر حشمة الدوله که شما بروید و قاتل را دستگیر کنید. سردار حشمت، سواران و تشکجیان را برمی دارد و می روند به روستای «امامزاده بوجان» نصرت الله میرزا سردار حشمت در امامزاده بوجان به منزل مرحوم شمس العلماء که از اقوام نزدیک مادری ما بود می رود و مورد پذیرائی تمام مدت قرار می گیرد. و از آنجا به قلعه بوجان می خواهند بروند که شاید ۲۰ متر بیشتر فاصله تا امامزاده ندارد. این قلعه بزرگ و مفصلی است که دارای دروازه و برجهای زیادی است، و هنوز هم موجود است با برجها و مزلها و باروها.

وقتی سردار حشمت وارد امام زاده بوجان می شود، آنها چون در برج های قلعه بودند لذا مسلط بودند بر امامزاده، سوارهای سردار که می رسند، از آنجا قاتلین تیراندازی می کنند به سوارها ولی مواظب بودند که به خود مردم نزنند بلکه بیشتر به زمین می زدند و طرف و اثاث ها را مورد اصابت قرار می دادند.

چند روز می گذرد، سردار حشمت دستور می دهد که از زیر زمین چاه بکنند و از زیر چاه بروند به قلعه و آنها را بگیرند؟ در این بین فتنگیهای قاتلین نیز تمام می شود و دیگر نمی نوانند تیراندازی بکنند. ولی چون در قلعه بسته بوده است لذا قشون سردار حشمت نزدیکان می گذارند و از دیوار بالا می روند و در آنجا جعفر قلیخان را می گیرند، ضمناً خانم یکی از آنها هم در آنجا بوده است که او هم دستگیر می شود و آنها را زنجیر می کنند و می فرستند تهران. اموالشان را هم مصادره می کنند و در تهران به زندان می اندازند رضا قلیخان قتل از دستگیری فوت میشود و جعفر قلیخان دستگیر و به تهران منتقل و در زندان می ماند.

وزیر دربار مظفرالدین شاه که اهل تبریز بود، از طرفداران قاتل می شود و می گوید: گذشته ها گذشته است و نباید آنها را کشت!! و دستور می دهد که در نماز محرم ۱۳۲۲ روز عاشورا دستجات عزادار ترک بیایند به زندان و آنها را از زندان نجات دهند. اتانک دستور می دهد که آنها را به زندان بزرگ ببرند و دیگر کسی نتواند آنها را آزاد کند.

بعدها بر حسب حکمی که علمای اراک داده بودند به امام جمعه تهران مرحوم آقا سید ابوالقاسم و برادرش مرحوم ظهیرالاسلام و آن برادرش مرحوم سید محمد، همه برای کشتن قاتل اقدام می کردند و مجالسی هم در تهران تشکیل می شد و در مجالس موضوع قتل پدر ما مطرح می شد.

## پیگیری قصاص قاتلین

در سنه ۱۳۲۲ من و اخوی کوچکترمان به تهران رفتیم و اما امام باغا نیامد زیرا در آن وقت دو سال بیشتر نداشت در تهران، در محله عباس آباد خانه ای اجاره کردیم و از آنجا برای شکایت نزد درباری ها و عین الدوله و سایرین می رفتیم. حتی یک روز هم به منزل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه رفتیم، نوکرمان هم با ما بود و «دکتر امامی» معروف (پسر حاج میرزا ابوالقاسم) هم آنجا بود و با من هم سن بود و یک خانمی هم روی کرسی نشسته بود که ظاهراً خانواده امام جمعه بود. در آنجا خیلی صحبت کردیم و مرحوم امام جمعه و برادرهایشان هم خیلی به ما کمک کردند.

نجم الواعظین هم در مجالس عزاداری (چون آن روزها محرم و صفر بود) از شهادت پدرمان صحبت می کرد و مردم هم نایب می کردند و تنها یک نفر از دربارها که عسارت بود از وزیر دربار مظفرالدین شاه در مسوود مجازات قاتلین، مخالفت می کرد و با لهجه ترکی می گفت: گذشته ها گذشته است و دیگر نباید اینها کشته شوند!! نام او «امیر بهادر جنگ» بود که بعدها پسر برادرش رابط بین محمد رضا شاه و مرحوم شریعتداری بود و به او «بهادری» می گفتند.

در هر صورت امیر بهادر جنگ نتوانست کاری از پیش برد و موفق نشد که توطئه اش

را عملی کند و قاتلین را از زندان برهاند.

یک روز من و اخویم و همراهان که عبارت بودند از عمه و مادر و زن پدر و مرحوم آقا میرزا سید محمد کمره ای و نجم الواعظین و حاج شیخ فضل الله رحانی، رفتیم به باغ عین الدوله باغ بسیار بزرگی بود. بعد دیدیم که عین الدوله دارد از اندرون می آید و عده زیادی هم دنبالش پیاده حرکت می کنند. ما رفتیم جلوی عین الدوله به من دستور داده بودند که به عین الدوله بگویم: اگر شما عادل هستید، ما خودمان ظالمیم!! ما قاتل را خودمان می کشیم! قاتل را بما بدهید من کوچک بودم، هفت هشت سال بیشتر نداشتم. در هر صورت با مادر و عمه ها جلورفتیم، عین الدوله به نوکرها دستور داد که بروید عقب تا این زنبا و همشیره ها بیایند و حرفشان را بزنند آنها رفتند کنار و من هم دامن قیابش را گرفتم و آن حرفها را که به من یاد داده بودند. به او گفتم. او پاسخ داد: من قاتل را می کشم، مطمئن باشید ولی شاه قاتل پدر خودش را هم در محرم و صفر نکشته است، پس صبر کنید تا بعد از محرم و صفر، من قاتل را می کشم (آن سالها لباس بلند می پوشیدند).

ما قبول نکردیم و گفتیم: از این باغ بیرون نمی رویم و اینجا متحصن می شویم تا قاتل کشته شود. گفت: من دارم به شما قول می دهم و شما اگر قول مرا قبول می کردید، مرا با این پای درد اینقدر سر با معطل نمی کردید، من قول می دهم به شما، مطمئن باشید.

ما گفتم: به هیچ وجه ما از اینجا نمی رویم.

گفت: بسیار خوب! دستور داد که ظهیرالاسلام را مطلع کند تا بیاید اینجا و محلی را برای اقامت اینجا تهیه کند. با دست راستش اشاره کرد به ساختمانی که از آنجا پیدا بود و گفت که آن ساختمان را برایشان منظم کنید. و خودش رفت.

ظهیرالاسلام آمد، قدش نسبتاً بلندتر بود، ریش زردی داشت و شاید در حدود چهل سال بیشتر عمرش نبود. او آمد و ما را قانع کرد به اینکه در آنجا نصایب و قول داد که قاتل حتماً کشته می شود ما هم از باغ بیرون رفتیم و به منزل خود روانه شدیم و منتظر ماندیم.

طولی نکشد که مظفرالدین شاه دستور داد به تبریز تا پسرش محمدعلی میرزا. که ولیعهد بود. بیاید به تهران برای اینکه می خواست به فرنگستان برود. محمدعلی میرزا به تهران آمد و عین الدوله به اتفاق مظفرالدین شاه به فرنگ رفتند. و بجای عین الدوله، مشیرالسلطنه قائم مقام بود. مشیرالسلطنه اخلاقاً درویش بود و جزه درویشهای شاه نعمت الله بود.

دو ماه ربيع الاول ۱۳۲۳ قمری به ما اطلاع دادند که برویم به شمس العماره. همانجا که محل سکونت محمدعلی میرزا بود. و ما را بردند به اطاق آینه که تماش از آینه های ریز ساخته شده بود و محل پذیرائی ولیعهد بود. وقتی ما رفتیم به اطاق پذیرائی، خود محمدعلی میرزا نبود ولی منشی ها و درباری ها در اطاق ها نشسته بودند و مشغول کار بودند. ما از جلوی راهروی اطافها عبور کردیم تا اینکه به اطاقی رسیدیم. در آنجا نشینیم، طولی نکشد یک نفر آمد و گفت که: والا حضرت محمدعلی میرزا گفتند به آقا مرتضی و آقا نورالدین (که من و اخوی باشم) بگویند بیایند، من می خواهم آنها را ببینم ولی کسی همراهشان نباید.

ما دو نفر رفتیم پیش محمدعلی میرزا در شمس العماره به استخر بزرگی رسیدیم و پس از آن میدانگاه وسیعی بود پر از درخت و محمدعلی میرزا همان جا ایستاده بود. ما را نزد او بردند و بنا شده بود قاتل را بیاورند و قصاص کنند نزدیک محمدعلی میرزا که رسیدیم ما را دید و دستور داده بود برگردیم.

قاتل را زنجیر به گردن آوردند در راهروی شمس العماره و خیلی چاق شده بود، قاتل قسم می خورد که من نکشته ام! و به من نسبت دروغ داده اند و از این حرفها!! ما بلند شدیم و آمدیم که همراه با جلاّد میر غضب و قاتل به میدان



تویخانه برویم ولی نگذاشتند من و اخوی برویم و سایرین رفتند بعد معلوم شد قاتل را برده بودند در میدان بهارستان که محل رئیس شهربانی (نظمت آن زمان) نزدیک میدان آنجا بود و در همان جا میرغضب سرقاتل را برید. بعد از آن میرغضب سر قاتل را بدست گرفته بود و می رفت در بازار و از دکان دارها انعام و نازشست می گرفت. پس از اجرای حکم ما به تخمین بازگشتیم.

### مصادره اموال قاتل



دولت دستور داده بود که اموال قاتل را مصادره کنند، که آن روزها می گفتند املاک را «خالصه» کنند. و بعد مرحوم آقا سید محمد کمره ای و همچنین همسیره و مادر و زن پدر و عمه تقاضا کرده بودند که املاک آنها را بوزارت پس بدهند و از مصادره خارج سازند یعنی از خالصه خارج شود و خارج شد. در هر صورت علت اصلی جنایت قاتلین گرچه معلوم نیست ولی آنچه مسلم است آنها می خواستند تعدی کنند و پدر ما مانع از تعدی آنها می شد و علمای دیگر بعضی محافظه کار و بعضی تازه کار بودند و جلوی آنها را نمی گرفتند. آن خانها از اشرار بودند و پدرشان هم بهرام خان توسط حشمت الدوله به زندان رفت و در زندان با مرد و با او را کشتند.

### روزنامه ادب و خبر شهادت پدر



روزنامه ادب که روزنامه ای ادبی سیاسی بود و زیر نظر «ادیب الممالک» منتشر می شد، در شماره ای که به تاریخ دهم ربیع الاول ۱۳۲۳ قمری به چاپ رسیده قضیه شهادت پدرمان را با بقللم مرحوم مجد الاسلام کرمانی با عنوان روح ندفین و جوهر تمدن به تفصیل درج کرد که در بخش از آن می خوانیم :

در حوالی عراق سید جلیل عالم فاضل عامل بررگوار مرحوم سید مصلحی بجنود کمره که سن شریفش چهل و سه سال زیادتر نبوده با بعضی اشرار از کدانش بضرط گلوله تفتک بدرجه رفیع شهادت رسیده جنازه سید بررگوار را بعد از عراق حمل نمودند تمام اهالی از علما و سادات و سایر مسلمانان با کمال زاری و سوگواری جنازه شریفه را استقبال نمودند جناب مستطاب شریفتمه او آقای آسید محمد کمره که از فاضل عصر و داماد سید شهید بود در طهران با قاعه ماسم بر داخت و عموم علما اعلام با هزار همدردی بان مجلس حاضر شدند و از طرف دولت ابد مدت امر بگرفتاری قتل صادر ولی آنها بکوهها پناهنده شده خانهای آنها بامر امنا دولت خراب و املاک آنها خالصه شده ولی خود آنها دستگیر نشدند تا در ایام صدر ارت حضرت اشرف ارفع منظم شاهزاده صدر اعظم مجدداً در مقام گرفتاری آنها برآمده بواب اشرف والا نصرالله خان پسر مرحوم حشمت الدوله را بگرفتاری او مأمور فرمودند معزی اله بعد از سه روز حنک در قلعه (بوجان) که از قرا کمره است قاتل ظالماً دستگیر و منلولاً وارد طهران نموده در مجلس دولتی مجبوس بود تا این اوقت که زمام امور بابت سلطنت و جهان بینی مراجع محضرت شد و کتاب اشرف ارفع اقدس اعظم والا ولید گردون عهد روچا فداء شد اولین حکمی که از صدر جلالت و محکمه عدالت صادر شد حکم قتل این ظالم بی انصاف بود و در روز چهارم ربیع الاول ۱۳۲۳ با مر مبارک یعنی محکم این حضرت سید المرسلین بلکه محکم تمام امینا و بزرگان عالم بکبیر اعمال خود رسید و این عمل بقدری شایسته و بجا و در حور تمجید و ثنا بلکه باعث دعای عموم مسلمانان است که حد ندارد و مبتوایم بگوئیم تمام اهالی دار الخلافه از علما اعلام و سادات عظام و سایر طبقات امام بلکه تمام اهل اسلام بختضایی (ولکم فی القصاص حیوة) جانی تازه و فرحی بی اندازه

برکل و صاحب استیبار ادب و بلاک  
 منتشر بکریه طبع و توزیع میشود  
 در شهرک راه و چهارم مطاب میرزا  
 بعد از قبول سند فیه اسامی مشترکین در دفتر  
 اداره ثبت نموده و کسب کتاب شهرک  
 نسبت باین فیه در اداره مورد سند

**ادب**

تاریخ دهم ربیع الاول سنه  
 مطابق ۱۵ مه ماه فرنگی ۱۹۰۵  
 قیمت یک فیه سی

شد و بزرگترین ظالمها ترک مجازات است (الملک یتق مع الکفر ولا یتق مع الظلم) و از جمله ظالمهای قاحتی که جگر هارا سوزانید قضیه جعفر قلی کمره است که در دوازدهم ذی القعدة

نوضیح: با عرض معذرت در شماره گذشته. مطر آخر صفحه ۲۶ کلمه «الراضی الی الله» اشتباهاً الراضی الی الله چاپ شده است و بدینوسیله تصحیح می شود.